

# گذریده‌ای از «الغارات»

کتاب «الغارات» نوشته ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی (۲۸۳ - ۲۰۰ هـ.ق)، که پیوسته مورد توجه محدثین، مورخین، ادبا و نویسندگان بوده است؛ چندی است که در قالب ترجمه زیبای آقای عبدالمحمد آیتی از سوی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ و در اختیار علاقمندان قرار گرفته است. اگر چه سرتاسر این کتاب حاوی مطالب گزیده و آموزنده‌ای در خصوص زندگانی حضرت علی (ع) است. از زندگانی عملی و خطبه‌ها، نامه‌ها و سفارشات آن حضرت در امور مختلف گرفته تا جنگها و کسبکهای حادث در زمان خلافت و پس از آن برای ایشان، می‌باشد اما به عنوان نمونه‌ای از این مجموعه و به انتخاب سردبیر محترم مجله، بخشی از آن را تحت عنوان «حمله سفیان بن عوف غامدی...» نگاه با حذف و اسقاط، نقل کرده و از آنجا که مدخل این کتاب که توسط مترجم محترم آن رقم خورده است را نیز، با اندکی معرفت دخل و تصرف در نقل عبارتها، در ابتدای مطلب درج کردیم دیدیم آن را همین مقدار؛ طالبان را بر آن دارد تا با مراجعه به این کتاب و مطالعه آن با بسا از وقایع و حقایق تاریخی زمان حضرت علی (ع) آشنا شوند.

## مدخل

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری تا بیست و یکم ماه رمضان سال ۴۰ که در اثر ضربت یکی از خوارج به رفیق اعلا پیوست، عهده‌دار امر خلافت ظاهری بود و سراسر این سالهای معدود همه در جدال و آویز با گروهی که آنان را ناکث و مارق و قاسط خوانده است سپری شد به گونه‌ای که حتی یک روز فراغت نیافت که برنامه اصلاحی خویش را که همان استقرار حکومت قسط و عدل اسلامی بود در سراسر بلاد قلمرو خویش به اجرا درآورد.

در روزهای اول خلافت او طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام با آنکه دست بیعت به او داده بودند از مدینه رهسپار مکه شدند و با عایشه

که از سالهای دور بدخواه علی بود همدست شدند و به خونخواهی عثمان برضد علی قیام کردند و با سه هزار تن از یاران خویش عازم بصره گشتند ...

عایشه و یارانش پس از گفتگوهایی به بصره درآمدند و بیت‌العمال را تصرف کردند و عثمان بن حنیف که از سوی علی (ع) در بصره امارت داشت را گرفتند و ریشش را تراشیدند و بسیار بزدند و به زندان کردند.

علی (ع) چون از حرکت مخالفان خود به سوی بصره خبر یافت چاره‌ای جز آن ندید که بیش از آنان خود به بصره رسد، از این



رو در ماه ربیع الاخر سال ۳۶ هـ با نهد تن از مدینه به بصره راند ولی مخالفان زودتر به بصره رسیدند و آن کارها کردند و آن بی‌رسمیها نمودند که گفتیم. و این مقدمه جنگی شد که جنگ جمل شهرت دارد زیرا در این روز هودج عایشه بر پشت شتری بود.

در این نبرد یاران علی (ع) دلیرها کردند و اصحاب جمل - که علی (ع) آنان را ناکثین یعنی عهد شکنان می‌نامید - به هزیمت شدند و شتر و طلحه و زبیر کشته شدند و علی (ع) عایشه را به مدینه بازگردانید.

علی (ع) به کوفه رفت تا بسیج شام کند و معاویه را که از بیعت سر برتافته بود گوشمالی به واجب دهد.

معاویه را عمر حکومت اردن داد و سپس فرمانروایی دمشق را به او سپرد و عثمان امارت سراسر شام را به او داد. معاویه طی این سالها برای خود درباری ترتیب داده، کاخ و سرایی برآورده بود. سپاه و آلت و عدتی داشت و شاید بدان سبب که از اشراف قریش بود خود را سزاوار پادشاهی می‌دانست. بنابراین از بیعت با علی (ع) که سالها کینه او به دل داشت سر برتافت و قتل عثمان را یکسره به پای علی (ع) نهاد و جامعه خونین او و انگستان بریده نانه زن او را بر منبر مسجد دمشق نهاد و جمعی را برانگیخت تا بر او بگریند و شیون سردهند. بعضی از مصلحت‌اندیشان به علی (ع) توصیه می‌کردند که معاویه را به حال خود رها کند، ولی علی (ع) چیزی جز عزل او نمی‌خواست.

این امر مقدمه جنگی شد که در تاریخ به جنگ صفین شهرت دارد، زیرا در جایی به همین نام - در شمال عراق در نزدیکی رود فرات - اتفاق افتاده است.

دو لشکر در صفین صفوف خویش تعیین دادند و پیکار آغاز نهادند. این جنگ در ماه صفر سال ۳۷ رخ داد. شب دهم صفر که آن را به سبب بانگ و خروش مردان رزم «لیلة الهریر» گفته‌اند تا بامداد و از بامداد تا نیمروز جنگ به اوج خود رسید و بسیاری از شامیان طعمه تیغ و نیزه یاران سلحشور و پیکارجوی علی (ع) شدند، به گونه‌ای که معاویه بترسید و از قلب سپاه واپس نشست. در این حال عمرو بن العاص آن خدعه اندیشید که تا پایان عمر، علی (ع) را همچنان آزار می‌داد. سحر گاهان که هوا روشن شد، یاران علی (ع) «چیزهایی پرچم گونه در برابر صفوف شامیان در میدان، محاذی سر پرده معاویه دیدند و چون آفتاب برآمد مشاهده کردند که قرآنهایی که بر سر نیزه آویخته‌اند و بزرگترین قرآنهایی سپاه - سه نیزه را هم به هم آورده قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگاه داشته بودند... با یکصد قرآن به پیشباز علی آمدند و در هر کران لشکر هم دوست قرآن نهادند و روی هم پانصد قرآن برآورده بودند.»

لشکر علی (ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوئیم. علی (ع) گفت: «ای بندگان خدا شما بر حق هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید. معاویه و ابن معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می‌شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند، از کودکی، اینان را تا سالمندی می‌شناسم در کودکی شیرین‌ترین کودکان بوده‌اند و در سالمندی شیرین‌ترین سالمندان‌اند. وای بر شما، این قرآنها را جز برای شما بر سر نیزه نکرده‌اند. گفتند: نمی‌توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوئیم و نپذیریم. علی (ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می‌جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو انداخته‌اند. مسعر بن عدک و زید بن حصین - که بعداً در شمار خوارج درآمدند - گفتند: یا علی به حکمیت کتاب خدا گردن نه و الا همه شما را تسلیم آنان می‌سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم<sup>۲</sup>». علی به ناچار مالک اشتر را که طلایه‌های پیروزی بسر او نمودار شده بود، فراخواند و به جنگ پایان داد.

چون قرار بر آن شد که از سوی علی (ع) حکمی و از سوی معاویه حکمی برگزیده شود یاران علی (ع) حتی حاضر نشدند که این حکم کسی باشد که علی (ع) می‌پسندد. علی (ع) گفت که ابن عباس یا مالک اشتر و آنان می‌گفتند: نه، ابوموسی. علی (ع) می‌گفت که به ابوموسی اطمینان ندارد که خود از او جدا شده و مردم را از گردش پراکنده است و از او گریخته. ولی آنان جز به ابوموسی رضا نمی‌دادند. از سوی معاویه عمرو بن العاص معین شد که یار یکدل او بود.

مردم از صفین بازگشتند علی (ع) نیز بازگشت.

پس از رضایت علی (ع) بر حکمیت، شماری از یاران او سر به مخالفت برداشتند که «لا حکم الا لله» معاویه مردی طاغی و باغی است و جنگ با چنین کسی به موجب نص صریح قرآن بر مسلمانان واجب است و در چنین امری نمی‌توان حکم برگزید و هر که چنین کند مرتکب معصیت شده است. چون علی (ع) از صفین به کوفه باز گردید، دوازده هزار تن از همراهی او سر برتافتند و به حروراء رفتند. علی (ع) پس از آنکه نخست ابن عباس را به میانشان فرستاد خود به نزد آنها رفت و پرسید که زعیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکوا. علی (ع) از او پرسید که این خروج را چه معنی است؟ گفت به سبب حکمیت در روز صفین. علی (ع) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم می‌دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود. من شرط کرده‌ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کنند که بحثی نیست و اگر نکنند به حکمشان گردن نخواهیم نهاد. گفتند که آیا حکمیت چند تن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حکم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدت نهادن ای؟ علی (ع) گفت: شاید



در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند: اکنون چه کنیم؟ علی (ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آید آنگاه بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند.

چون زمان سرآمد و علی قصد آن کرد که ابوموسی را به دومة الجندل فرستد بار دیگر خوارج نزد او آمدند که از این کار دست بردارد و خواستند که توبه کند و جنگ از سر گیرد.

روزی علی در مسجد سخن می‌گفت بناگاه و از هر طرف این صدا برخاست که «لا حکم الا لله» علی (ع) گفت: کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود و بار دیگر سخن آغاز کرد و آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند. خوارج در خانه عبدالله بن وهب راسبی اجتماع کردند و آماده پیکار شدند و خروج کردند و پس از کشاکشهایی در نهر و ان استقرار یافتند. اکنون آن دو حکم رأی خود داده بودند و در نتیجه ساده‌دلی یا سوء نیت ابوموسی و دهام عمرو، علی (ع) از خلافت خلع شده بود و معاویه عنوان امیر المؤمنین گرفته بود. علی به خوارج نامه نوشت و از آن دو حکم به بدی یاد کرد و آنان را موعظه نمود و خواست برای نبرد با معاویه به لشکر او پیوندند. اما آنان در پاسخ گفتند که اکنون به خاطر خود خشمگین شده‌ای نه برای رضای پروردگارت اگر به کفر خود شهادت دهی و توبه کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست نظر خواهیم کرد.

علی (ع) در تخیله لشکرگاه برپا کرده بود و آهنگ شام داشت ولی با وجود این شورشگران متعصب چگونه می‌توانست از کوفه و بصره و دیگر شهرهای قلمرو خویش دور شود. پس نخست عازم نهر و ان شد. خوارج در برابر او صف‌آرایی کردند. علی نیز سپاه خود تعبیه داد و پرچم آمان به دست ابویوب داد که هر کس به سوی آن آید، اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد در آمان است و ندای در داد که هر که به سوی کوفه یا مدائن رود نیز در آمان است. تخیست پانصد تن از آنان به سرداری فروة بن نوفل خود را به کناری کشیدند و جماعتی به کوفه رفتند جمعاً نیز که چهار هزار تن بودند به علی پیوستند از همه آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماندند. علی و سپاهش بر آنان تاختند تا به چپ و راست پراکنده شدند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاخت آوردند و تیغ در آنان نهادند چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند.

و کتاب الغارات از اینجا آغاز می‌شود و باقی مساجراهای زندگی علی (ع) را تا زمان شهادت آن حضرت شرح می‌دهد.

### حمله سفیان بن عوف غامدی بر انبار

و رویارویی اشرس بن حسان بکری و سعید بن قیس با او ابوالکنود گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه

مرا به نزد خود خواند و گفت: می‌خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانه کارزار کنم.

کنار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار برسی و بر انبار حمله بر و تاراج نمای. سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید، نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج، آن گاه باز گرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده‌ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می‌ترساند و کسانی را که در زمره مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند در کار خود دلیر می‌گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می‌خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می‌آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

«اما بعد، ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی پس از جمند است و ثوابی بزرگ در پی دارد و به زودی به خانه‌های خود باز می‌گردید - ان شاء الله -» و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید: هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می‌تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهر ثمان می‌آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر در آمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی‌زیسته.

بر صندوق گذشتم، مردم آنجا نیز گریخته بودند و هیچ کس را ندیدم. باز هم پیش راندم به قصد فتح انبار. مردم انبار را از من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آنجا بیامد و در برابر من بایستاد. من قدم پیش نهادم تا چند تن از جوانان اهل روستا را گرفتم و پرسیدمشان: بگوئید که در انبار چند تن از یاران علی هستند. گفتند همه افسراد پادگان علی پانصد نفر هستند آنها هم پراکنده شده و به کوفه بازگشته‌اند و نمی‌دانیم اکنون چند تن باقی مانده‌اند، گویا همه بیش از دویست تن نباشند.

من در آنجا فرود آمدم و یاران خود به افواجی تقسیم کردم و فوجی پس از فوج دیگر می‌فرستادم. اینان می‌رفتند و جنگ در می‌پیوستند. یاران من جنگ را پای می‌داشتند و آنان را در درون کوچه‌ها فرار می‌دادند، چون چنین دیدم نخست حدود دویست نفر پیاده پیش فرستادم و پس از ایشان سواران را روانه داشتم. پیادگان و سواران حمله کردند دیری نباید که سپاه خصم همگان پای به گریز نهادند. فرمانده آنان با شماری از مردان کشته شدند. بر سرشان رفتیم،



سی و چند مرد بودند. هر چه در شهر انبار بود از اموال مردم همه را بار کردیم و باز گردیدیم. به خدا سوگند تاکنون جنگی نکرده‌ام که مانند این جنگ تندرست بیرون آمده باشم و خوشدل و شادمان. و خبر یافته‌ام که مردم سخت ترسیده‌اند....

به خدا سوگند، جز اندکی درنگ نکردیم که دیدیم مردانی از مردم عراق سوار بر شتران به سوی ما می‌آیند. اینان از لشکر گاه علی گریخته بودند.

جندبن عقیف گوید: به خدا سوگند من در سپاه انبار بودم با اشرس بن حسان بکری، که به ناگاه سفیان بن عوف با افسواری از مردان جنگی که زره بر تنشان می‌درخشید فراز آمد و ما را سخت ترسانیدند. دانستیم که توان پایداریمان در برابر آنها نیست. سردار ما به جنگ او بیرون آمد و ما پراکنده شدیم، تنها نیمی از ما حاضر شد با آنان پیکار کند. به خدا سوگند جنگ در پیوستیم و نیکو جنگیدیم. تا آنجا که نزدیک بود به هزیمت رویم. در این حال سردار ما از اسب فرود آمد و در حالی که این آیه را می‌خواند: «بعضی از ایشان بر سر پیمان خوش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده‌اند» سپس ما را گفت: هر که نمی‌خواهد با خدا دیدار کند و خواستار مرگ نیست، تا ما با آنها در نبردیم از این قریه به در رود، زیرا سرگرم شدن ما به جنگ، ما را از تعقیب فراریان باز می‌دارد. و هر که خواستار چیزی است که در نزد خداست بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. سپس با سی مرد پیاده شد. من نیز نخست قصد آن کردم که پیاده شوم و همراه او بجنگم ولی بعداً منصرف شدم. او و یارانش پیش تاختند و جنگیدند تا همه کشته شدند — خداوند ایشان را رحمت کند — چون آنها کشته شدند ما نیز بگریختیم.

محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف چون بر انبار حمله کرد، یکی از عجمان انبار نزد علی (ع) آمد و او را از واقعه آگاه کرد. علی (ع) بر منبر شد و گفت:

«ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده و او مردی صاحب عزت بود که از هیچ پیشامدی بیم نداشت. آنچه را که خدایی بود بر این دنیای فانی برگزید. برای انتقام مهیا شوید و به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید. اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده‌اید». سپس خاموش شد، بدین امید که پاسخش گویند، یا حرفی بر زبان آرند یا کسی سخنی گوید که از آن سوی خیری آید ولی هیچ کس، هیچ نگفت. چون سکوت آنان مشاهده کرد و دانست که در دلشان چه می‌گذرد، از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نخایله در حرکت آمد و مردم از پی او می‌رفتند. در این حال جمعی از بزرگان نشان گرد او حلقه زدند و گفتند: یا امیر المؤمنین بازگرد و ما یاریت می‌کنیم و

تو را بسنده‌ایم.

علی (ع) گفت: نه مرا به کار آید و نه خود را. و آنان اصرار می‌کردند تا او را به سرایش بازگردانیدند. علی (ع) اندوهگین و آزرده خاطر باز گردید. پس سعید بن قیس همدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به نخایله فرستاد زیرا شنیده بود که آن قوم با جمعی کثیر آمده‌اند. پس او را گفت: تو را با هشت هزار تن فرستادم آن لشکر را تعقیب کن تا از عراق برانی. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب همدانی را از پیش روان کرد و او از پی آنان برفت تا به حدود قَسرین رسید. آنان رفته بودند و او هم باز گردید.

علی (ع) همچنان اندوهگین بماند تا سعید بن قیس باز آمد. علی (ع) نامه‌ای نوشت و او در این روزها بیمار بود و نمی‌توانست بایستد و هر چه می‌خواهد برای مردم بگوید از این رو بر آن در مسجد کوفه که باب السُّده‌اش می‌گفتند نشست. حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (ع) هم در کنار او بودند. سعد را که غلام آزاد کرده او بود، فراخواند و نامه به او داد که برای مردم بخواند. سعد برخاست و به گونه‌ای که علی (ع) بشنود که چه می‌خواند و مردم چه جوابش می‌دهند، به خواندن پرداخت.

و آن نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از بنده خدا به هر کس از مسلمانان که این نامه بر او خوانده شود، سلام بر شما باد.

اما بعد، سپس سپاس و ستایش خدای جهانیان را و سلام بر پیامبران. خداوند قیوم را شریکی نیست و درود بر محمد (ص) و سلام مردم جهان بر او باد.

اما پس از سلام و درود ای مردم، هر بار که شما را سرزنش کردم که از جاده هدایت منحرف شده‌اید شما با سخنی آمیخته به مزاح و مسخره پاسخ دادید به گونه‌ای که از شما ملول و دلتنگ شدم. سخنان مسخره‌آمیز راه به جایی نمی‌برد و در آن فایده‌تی نیست و اعمال احمقانه کسی را عزت و پیروزی ندهد. اگر چاره‌ای می‌یافتم که لب فرو بندم و شما را مورد خطاب و عتاب خود قرار ندهم، هرگز سخنی نمی‌گفتم. اینک این نامه من است که بر شما خوانده می‌شود، نیک پاسخش دهید و به آن عمل کنید. هر چند نیندارم که به آن عمل کنید. پس از خدا یاری می‌جویم.

ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و آن جامه پرهیزگاری است و زره محکم و سپر راستین خداوند است. هر کس جهاد در راه خدا را واگذارد، خداوند جامه ذلت بر او پوشد و بلاها بر سر او کشد آن سان



که از هر سو احاطه‌اش کنند و دلش را از شک و شبهه بیاکنند و در حقارت و ذلت بماند. چون امر جهاد ضایع گذارد حق از او روی برتابد و خواری بر او چیره شود و چهره عدالت و انصاف از او محجوب گردد.

بدانید که من شما را به پیکار دشمنان فرا خواندم چه در شب و چه در روز چه نهان و چه آشکار و گفتم پیش از آنکه آنان به جنگ شما آیند، شما به جنگ آنها روید... اینک این غامدی است که بر انبار تاختن آورده و اشرس بن حسان را کشته و پادگان و سلاحهایش را غارت کرده و مردانی صالح را به خاک هلاک افکنده است. حتی شنیده‌ام که مردی از دشمنان شما به خانه زنی مسلمان و زنی از اهل ذمه درآمده و خلخالهایش را از پای بیرون کرده است و گوشواره از گوشهایش و هیچ کس مانع او نشده. آن گاه بازگشته‌اند بی آنکه حتی یک تن جراحی بر داشته باشند. اگر مرد مسلمانی به سبب این خواری از شدت اندوه بمیرد به نظر من سرزنشش نباید کرد، زیرا سزاوار است که بمیرد.

ای شگفتا، شگفتا، دل آب می‌شود و اندوه بر جان می‌نشیند و شعله غم در دل می‌افروزد وقتی که می‌بینم این قوم در باطلشان هماهنگ‌اند و شما در حق خود پراکنده. قباحت بر شما باد و محنت و اندوه پایگیرتان، که خوشتن هدف پیکانهای حوادث ساخته‌اید. بر شما حمله می‌آورند و شما از جای نمی‌جنبید، با شما می‌جنگند و شما دست فرا نمی‌کنید، خدا را معصیت می‌کنند و خشنودید. بر شما تجاوز روا می‌دارند و شما روی درهم نمی‌کشید.

در تابستان که بود شما را به جهاد دشمنان فرا خواندم، گفتید: در این گرمای طاقت سوز؟ ما را بهل تا این گرما از سر ما برود. در زمستان که بود شما را به جهاد دشمنان فرا خواندم، گفتید چه کسی را تاب تحمل چنین سوز سرمای است ما را بهل تا سرما از سر ما برود. هم از سرما می‌گریزید و هم از گرما، نه، از گرما و سرما نمی‌گریزید که از سوزش ضربت شمشیر بیشتر می‌گریزید. نه، به کسی که جان پسر ابی طالب به دست اوست از شمشیر است که حذر می‌کنید. آخر تا کی؟ ای به صورت مردان که نه مردانید. ای دار و دسته بی‌خردان چون کودکان که در عقل و درایت عروسان حجله نشین را مانید. خدا داند که از زیستن در میان شما ملول شده‌ام دوست دارم که خدا مرا از میان شما برگردد و به آستان رحمت خود برود. و ای کاش که هرگز شما را ندیده بودم و نمی‌شناختم که این آشنایی به تأسف انجامید. خدا داند که سینه مرا از خشم لبریز کردید و شرنگ غم به کامم ریختید و اندیشه‌ام تباہ ساختید با این نافرمانیها و فرو گذاشتنها. تا آنجا که قریش و جز قریش گفتند که فرزند ابوطالب مردی دلیر است ولی از فنون نبرد بی‌خبر. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در بین آنان مردی هست

که بیش از من در میدانهای کارزار رنج برده و تجربت اندوخته باشد. به خدا سوگند که من رهسپار آوردگاه شدم و هنوز سالم به بیست نرسیده بود. و حال آنکه اکنون از شصت در گذشته‌ام. ولی کسی که از او فرمان نبرند رأی و اندیشه به چه کارش آید.»

مردی از قبیله ازد که جندب بن عقیف نام داشت، دست پسر برادر خود عبدالرحمان بن عبدالله بن عقیف را گرفت و او را نزد علی (ع) به باب السده آورد، سپس بر دو زانو نشست و گفت: یا امیر المؤمنین، این منم که جز مالک خود و برادرم نیستم، ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم اگر چه میان ما و مقصد ما بیابانی باشد همه خار مغیلان. در این راه می‌میریم یا فرمان تو را اجرا می‌کنیم. علی در حق آنان دعا کرد و گفت شما دو تن چگونه می‌توانید نیاز ما برآورید؟

سپس حارث اعور همدانی را گفت که در میان مردم ندا دهد که: کجاست آنکه جان خود به پروردگارش می‌فروشد و دنیا را می‌دهد و آخرت را می‌ستاند؟ ای مردم، فردا در رجه گرد آید؛ اگر خدا خواهد، و فردا که برای جهاد با دشمن می‌رویم؛ جز مردان صادق نیت حاضر نشوند. دیگر روز نزدیک به سیصد تن در رجه گرد آمدند. علی (ع) آن گروه عرض داد و سپس گفت: اگر هزار تن بودند، درباره آنها نظری می‌داشتم. جمعی آمدند و پوزش خواستند و جمعی در خانه ماندند، علی (ع) گفت: عذر خواهند گان آمدند و تکذیب کنندگان در خانه ماندند. علی (ع) روزی چند همچنان درنگ کرد، نشان غمی جانکاه بر چهره‌اش هویدا بود. سپس فرمان داد که ندا دهند تا مردم گرد آیند. علی (ع) برای خاست که سخن گوید. پس حمد و ثنای خداوندی به جای آورد و گفت:

ای مردم، شمار مردم شهر شما از شمار مردم مدینه که رسول الله (ص) را یاری کردند بیشتر است. و آنان در آن روز که با رسول الله (ص) عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند، تا رسول رسالت پروردگارش را بگزارد. آنان دو قبیله کوچک بیش نبودند... اما برای دفاع از دین نیزه‌ها برافراشتند و در رزم سخت پایداری کردند تا عرب به دین پیامبر خدا درآمد و رسول الله (ص) خوشدل شد از آنها. پیش از آنکه خداوند جانش بستاند. و شما در میان مردم این زمان شمارتان بیشتر از آنهاست در میان مردم آن زمان.

مردی بلند قامت و سیاه چرده برخاست و گفت: «نه تو محمد هستی و نه ما آن مردم که یاد کردی. خداوند ما را به فروتر از طاقتمان مکلف نساخته.» علی (ع) گفت: اول درست گوش بده تا بتوانی به درستی پاسخ دهی، زنان فرزندان مرده برایت زاری کنند. جز به اندوه من نیفزودی. آیا گفتم که من محمد (ص) هستم و شما انصار هستید؟ این مثلی بود که زدم و امیدم آن بود که به آن تأسی کنید.



مرد دیگری برخاست و گفت: امیر المؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان - مردمی که در نهروان کشته شدند - نیازمند است. آن گاه هر کس از سویی سخنی گفت و صداها درهم افتاد... پس خشمگین شد و فرود آمد.

حُجْر بن عَدِيّ کندی و سعید بن قیس همدانی گفتند: یا امیر المؤمنین، بدت مرصاد، هر چه خواهی فرمان ده که فرمان می بریم. والله اگر در فرمانبرداری تو اموالمان تباه شود یا خاندانهایمان بر باد رود باک نداریم. علی (ع) گفت: بسیج نبرد کنید که به سوی دشمن رویم.

چون به خانه درآمد، بزرگان اصحاب نیز با او به خانه درآمدند. علی (ع) گفت: مردی دلیر و پایدار و نیکخواه را به من پیشنهاد کنید تا برود و مردم را از سواد گرد آورد. سعید بن قیس گفت: یا امیر المؤمنین اگر نیکخواه و ادیب و دلیر و پایدار خواهی تو را به معقل بن قیس تمیمی اشارت می کنم. علی گفت: آری. و در حق او دعا کرد. او بر رفت ولی بازنگردید تا امیر المؤمنین (ع) به شهادت رسید.

ابومسلم گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: اگر بقیه مسلمانان نبودند، شما هلاک می شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیدی گوید: علی (ع) بعد از این گفتار برایشان سخن راند، و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود:

«ای مردمی که به تن در یکجا گرد آمده اید و به رأی و عقیدت پراکنده اید. آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید روی آسودگی نبیند. سخن شما صخره های سخت را سست گرداند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع دست یافتن بر شما اندازد. اگر گفتم که در گرما به سوی ایشان در حرکت آید، گفتید: بگذار تا گرما دست از سر ما بردارد و اگر گفتم که در زمستان به سوی ایشان در حرکت آید، گفتید: بگذار تا زمستان سر آید، چون وامداری که پی در پی مهلت خواهد. آنکه از شما پیروزی جوید چونان کسی است که از تیری سوار پیروزی می جوید. دیگر سخن شما باور نمی دارم و به یاری شما امید نمی بندم. خدا میان ما و شما جدایی افکند. اکنون که دیگر خانه ای ندارید از کدام خانه دفاع می کنید؟ و بعد از من همراه کدام امام به جهاد می روید. بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار آید که گمراهان آن را شیوه و سیرت خویش خواهند ساخت. و فقر به خانه هایمان در آید و شمشیر برنده بر گردنهایمان جای گیرد. در آن هنگام تمنای آن دارید که کاش مرا می دیدید و همراه من جنگ می کردید و کشته می شدید. آری آنچه شما را گفتم چنان خواهد شد.»

... حمله ها و تاراجهای معاویه همواره در نزدیکیهای کوفه بود. بکر بن عیسی گوید که آنان در سواد دست به تاراج و حمله

زدند. علی (ع) برخاست و سخن آغاز کرد که ای مردم این هم روزگاری است که می بینم. به خدا سوگند، زمانی بود که اگر هفت تن از مؤمنان در قریه ای بودند از آن دفاع می کردند.

تَعْلَبَةُ بن یزید حِمْیَری گوید:

ما در بازار بودیم که به ناگاه منادی ندا در داد در مسجد گرد آید. من به مسجد دویدم، دیگر مردمان هم می دویدند. به مسجد درآمدیم علی (ع) بر منبری که از گل و گچ ساخته شده بود نشست، خشمگین زیرا شنیده بود که قومی بر سواد تاخته اند. شنیدم که می گفت:

«هان، سوگند به پروردگار آسمانها و زمین باز هم به پروردگار آسمانها و زمین که پیامبر (ص) به من گفته است که امت من به زودی با تو غدر خواهد کرد.»

مُسیب بن نَجَبَه فزّاری گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: «از آن بیم دارم که این قوم زمام کار شما به دست گیرند به چند سبب، یکی آنکه آنان فرمانبردار پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می کنید. و دیگر آنکه آنان حق امانت به جای می آورند و شما در امانت خیانت می کنید. سه دیگر آنکه آنان در زمین خود اصلاح می کنند و شما در زمین خود فساد و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده. آری زمام کار شما به دست گیرند و دولتشان مدت گیرد تا آنجا که حرامی نباشد جز آنکه مباحش دارند و خیمه ای در بادیه و خانه ای در شهر نباشد مگر این که ظلم و ستمشان در آن داخل شود. تا آنجا که دو تن را ببینی که می گیرند، یکی برای دینش می گیرد و یکی برای دنیايش. و کار به جایی می رسد که مردم به دو گروه تقسیم شوند گروهی سودمند به حال حکومت و گروهی بر زیان. در آن زمان مردم مجبورند که خود کامگان را خدمت کنند آن سان که برده ای به سرور خود خدمت می کند، بدین گونه چون ببیندش اطاعتش کند و چون از نظرش دور شود دشنامش دهد. در آن روزها اگر خدایتان عاقبت عطا کرد پذیردش و اگر به بلا مبتلایان ساخت، صبر کنید. که عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.»

یحیی بن صالح از اصحاب خود روایت می کند که علی (ع) به هنگامی که نواحی سواد مورد حمله و تاراج قرار گرفت مردم را برای جنگ فرا خواند و شُرطَةُ الحَمِیس داوطلب پیکار شد. پس قیس بن سعد بن عباده انصاری را سرداری آنان داد. آن گاه لشکر روانه ساخت و آنان بر رفتند تا به حدود شام رسیدند.

علی (ع) به معاویه نوشت که «تو پنداشته ای که آنچه تو را به ارتکاب این نبرد واداشته، انتقام خون عثمان است ولی میان گفتار تو و اعمال فاصله بسیاری است! وای بر تو، گناه اهل ذمه در قتل عثمان



چه بود. به چه بهانه گرفتن خراج از مسلمانان را برای خود جایز می‌شماری. بس کن و دیگر چنین مکن و از عاقبت ستم و جور بترس.» و معاویه در پاسخ او نوشت:

«اما بعد، خداوند مرا به کاری درآورد که تو را از آن معزول نمود، در حالی که از حق دور شده بودی و من در آن کار به بهترین آرزوهای خود رسیدم و من خلیفه‌ای هستم مورد تأیید همگان.»

جندب بن عبدالله و ائلی گوید: علی (ع) می‌گفت: بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی همه‌گیر، شمشیری کشنده و استبداد و خودکامگی ستمکاران. در آن حالات مرا یسار خواهید کرد و آرزو کنید که کاش مرا می‌دیدید و یاریم می‌کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاک می‌ریختید. و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد...

جندب بن عبدالله از دی گوید: علی (ع) چند روز آنان را فرا خواند که برای رفتن به جنگ در حرکت آیند ولی آنان از جای نجنبیدند. پس برخاست و برای مردم چنین سخن راند:

«اما بعد، ای مردم، من از شما خواستم که برای نبرد بسیج شوید و در حرکت آید و شما از جای خود نجنبیدید. اندر زتان دادم، نپذیرفتید. شما به تن حاضرید و به دل غایب. گوشه‌هایی دارید ولی سخن نمی‌شنوید. بر ایقان سخنان حکمت‌آمیز خواندم و به اندرزهای نیکو اندر زتان دادم و به جهاد دشمنان ستم‌پیشه‌تان فرا خواندم، هنوز سخن به پایان نیاورده‌ام که می‌بینم چنان به اطراف پراکنده می‌شوید که قوم سبا پراکنده شدند... و الله این شما هستید که دست به کاری نمی‌زنید تا دشمن هر کار که خواهد بکند. دوست دارم که به مقتضای نیت و بصیرت خویش با آنان رویاروی شوم و از رشچی که به من می‌دهید آسوده گردم... سوگند به خدا گویی شمارا می‌بینم که چون آتش جنگ افروخته شود و تور پیکار گداخته آید از گیلد پسر ای طالب پراکنده می‌شوید.»

عباد بن عبدالله اسدی گوید: روز آدینه‌ای در مسجد نشسته بودم و علی (ع) بر منبری ساخته از آجر سخن می‌راند و صُغَصَه بن صُوحان هم در آنجا بود. آشعث به مسجد آمد پای بر سر مردم می‌نهاد و پیش می‌رفت. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین این موالی سرخ روی بر ما غلبه یافته‌اند و تو خود می‌بینی. علی (ع) از این سخن خشمگین شد و این صُوحان گفت: امروز معلوم خواهد شد که عرب را چه پایه و منزلت است. علی (ع) گفت: چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم ستبر اندام که تا نیمروز بر بستر خود می‌غلتنند معذور می‌دارد در حالی که قومی برای شب‌زنده‌داری از بستر خود پهلو تهی می‌کنند؟ مرا می‌گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم. سوگند به کسی که دانه را

رویابند و جانداران را بیافرید که از محمد (ص) شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم آنان شما [عربها] را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می‌زدید تا به دین درآیند.

مغیره ضبّی گوید: علی (ع) به موالی علاقه می‌ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می‌کرد.

اشعث بن قیس برخاست و سخن آغاز کرد که یا امیرالمؤمنین چرا چنان نکردی که عثمان بن عفان کرد. علی (ع) پاسخش داد که «ای سرور دوزخیان وای بر تو، آنچه عثمان بن عفان کرد، رسوایی بود و آن در حق کسی بود که نه او را دین بود و نه حجتی در دست. من چگونه چنان توانم کرد، و حال آنکه به مقتضای بسینتی از سوی پروردگارم عمل می‌کنم و حق در دست من است. به خدا سوگند کسی که دشمن را واگذارد تا بر او چیره شود، همان دشمن گوشتش را تکه تکه کند و استخوانش را خرد نماید و پوستش را بردرد و خونس را بریزد. چنین کسی را دلی است سست و ضعیف. تو اگر دوست داری چنان باشی، اما من نه چنانم. مرا شمشیری است بر آن که از ضربت آن کاسه‌های سر به اطراف پراکنده شوند و دستها و ساعدها بریزند و خدا هر چه خواهد چنان کند.»

ابو ایوب خالد بن زید انصاری که صاحبخانه رسول الله (ص) بود گفت:

«ای مردم، امیرالمؤمنین سخن خویش به گوش کسانی که گوشه‌های شنوایشان باشد و دل‌های نگهدار سخن، رسانید. خداوند شما را کرامتی ارزانی داشت و شما آن چنان که سزاوار آن است آن را نپذیرفتید. او پسر عم پیامبرتان و سرور مسلمانان را پس از پیامبرتان در میان شما قرار داد تا شمارا دین آموزد و به جهاد قومی که حرام خدای جلال کرده‌اند گسیل دارد ولی شما چون کران نمی‌شنوید و دل‌هایتان در حجاب است و فرو بسته و مهر بر نهاده. ای مردم، اندیشیدن نتوانید؛ آیا شرم و حیا را نیز از دست داده‌اید؟

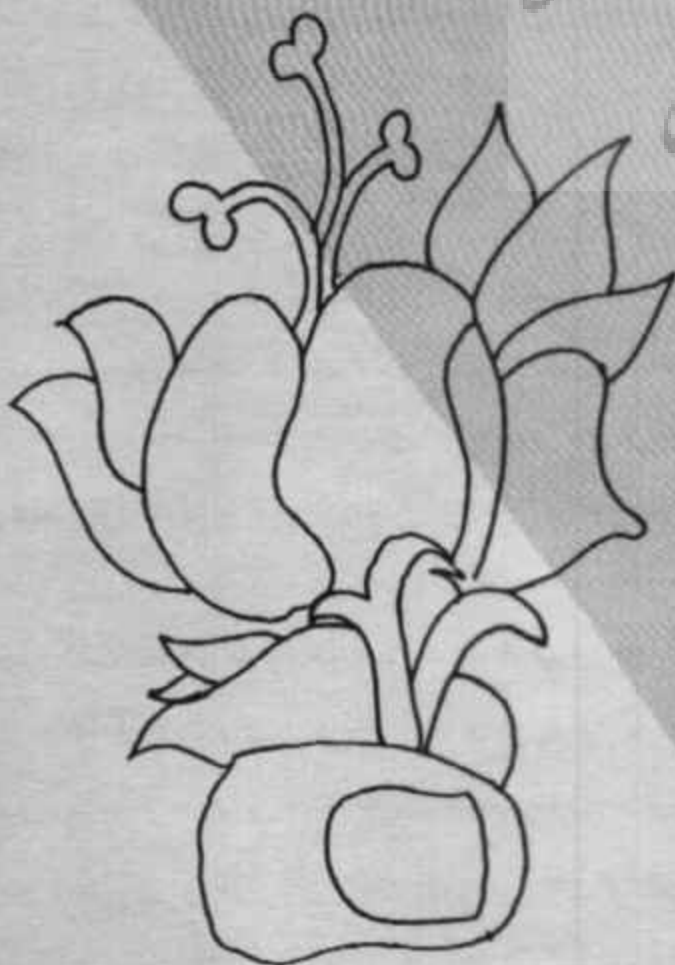
ای مردم، دیروز با ستم و تجاوز پیمان بستید و سبب شدید که بلا همه‌گیر شود و در بلاد شایع گردد و صاحبان حق محروم گردند و بر صورتشان زنند و پای بر شکمشان کوبند و پیکرشان در بیابان افتد و بادهای وزنده بر آنها ریگ روان ریزد و هیچ چیز آنها را از گرما و سرما و پرتو سوزان خورشید پناه ندهد جز جامه‌های مندرس و خیمه‌های موین کهنه و فرسوده، تا آن‌گاه که خداوند امیرالمؤمنین (ع) را به شما عطا کرد و او کارها را از روی حق فیصله داد و رسوم عدل پراکند و به آنچه در کتاب خدا آمده است عمل نمود ای قوم سپاس نعمتی که خدا به شما ارزانی داشته است به جای آورید و رخ بر متابید، و چون کسانی می‌باشید که گفتند: شنیدیم در حالی که نمی‌شنوند»



می‌کند و گرنه سگ هم به دفاع از لانه و بچه‌هایش می‌جنگد. روزه اجتناب از حرامهاست، همچنان که از خوردن و آشامیدن باید اجتناب کرد. زکاتی را که پیامبر (ص) مقرر داشته به طیب خاطر بپردازید و مگذارید سال بر آن سر آید. اندرزی را که به شما می‌دهم نیک دریابید؛ غارت زده کسی است که دینش را از او ربوده باشند و نیکبخت کسی است که از دیگران پند گیرد. بدانید که شما را موعظه کردم و نیکخواهی نمودم دیگر بهانه‌ای در برابر خدا نخواهید داشت. حرف خود را می‌زنم و برای خود و شما از خدا آمرزش می‌طلبم.

#### زیرنویسها:

- ۱ - پیکار صفین، ترجمه فارسی، اتابکی، ص ۶۵۷.
- ۲ - ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۶۲۲/۱.
- ۳ - پیشین، ج ۶۲۹/۱.
- ۴ - سوره احزاب، آیه ۲۳.



شمشیرها آخته دارید و مهبای جهاد دشمن خود شوید. چون شما را ندا درمی‌دهند پاسخ گوید و چون فرمانتان می‌دهند بشنوید و فرمان برید. وقتی که چیزی بر زبان می‌آورد باید که در دلتان نیز همان باشد تا در شمار راستگویان باشید.»

... یحیی بن سعید از پدر خود روایت کند که گفت: علی (ع) سخن می‌راند و می‌گفت: هر آینه مردم را دو خصلت به هلاکت رسانید و آن دو خصلت کسانی را نیز که پیش از شما بودند هلاک کرد و کسانی را هم که بعد از شما آیند هلاک کند: آرزویی که آخرت را از یاد برد و هوا و هوس که انسان را گمراه سازد. سپس از منبر به زیر آمد. اصْبَغُ بن ثباته گوید: علی (ع) سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر پیامبر گفت:

«اما بعد، شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم. خدایی که دوستانش از اطاعت او سود می‌برند و دشمنانش از معصیت او زیانمند می‌گردند. و بدانید که عذر کسی که از روی عمد ضلالت را هدایت پندارد و حق را به بهانه اینک ضلالت است ترک گوید پذیرفته نیاید. و هر آینه، شایسته‌ترین چیزی که رهبر باید در باب رعیتش برعهده گیرد این است که آنان را به وظایف دینی شان آشنا سازد و بر ماست که شما را به انجام فرایض امر کنیم همان گونه که خدا امر کرده است و از آنچه خدای تعالی نهی کرده است نهی نماییم. و فرمان خدا در میان مردم دور و نزدیک بر پای داریم و از کسی که حکمی درباره او صادر گردیده باک نداریم و ما می‌دانیم که مردمی هستند که در دین خود در پی آرزوها و هواهای خویشان هستند و می‌گویند که ما بسا نمازگزاران نماز می‌گزاریم و همراه با جهادکنندگان، جهاد می‌کنیم و تحمل کرب و محنت را می‌نماییم و دشمن را می‌کشیم. همه اینها کارهایی است که مردم دیگر هم به انجام می‌رسانند.

ایمان به ظاهرسازی و آرزو در دل پروردن نیست... یکی می‌گوید: مهاجرت کرده‌ام، در حالی که مهاجرت نکرده است. مهاجران کسانی هستند که از بدیها مهاجرت می‌کنند و دوری می‌گزینند و هرگز به آنها باز نمی‌گردند.

یکی می‌گوید: جهاد کرده‌ام، در حالی که جهاد نکرده است. جهاد اجتناب از حرامهاست و مجاهدت با دشمن است. گاه مردمی به جنگ می‌روند و نیکو هم می‌جنگند و جز ذکر خدا و اجر اخروی نمی‌خواهند. مردی می‌جنگد به سبب خصلت دلیری که در اوست و از هر کس حمایت می‌کند چه او را بشناسد و چه نشناسد. مردی به سبب خصلت ترس که در اوست به گرد پیکار نمی‌گردد در این حال پدرش و مادرش را هم به دشمن تسلیم می‌کند. پیکار کردن بسا ثمره‌اش مرگ باشد، و ارزش هر پیکارگری در چیزی است که به خاطر آن پیکار